

چهره درخشان عمر صد تبلیغ

ولادت

سال ولادت را که مرحوم پدرم به خط خود نوشته دهم رسیح المولود ۱۳۲۶ قمری است، تولدم در تهران و در همان منزل موقوفه فیلسوف الدوله اتفاق افتاد که اجاره آن را به عنوان حق التدریس به پدرم واگذار کرده بودند.

دوران کودکی و نوجوانی

کودکی من عمدتاً در منزل و تحت نظارت مستقیم والده بزرگوار سپری شد. تا آنجا که به یاد دارم من و برادرانم در کودکی به کوچه نمی رفتیم تا با بچه های بازی کنیم، چون از اول به تلقین مادر باور داشتیم که ما روحانی زاده هستیم، و برای حفظ حیثیت خود می بایست از خویشترن مراقبت کنیم.

بالترین سرگرمی من در خانه این بود که مثلاً یک جعبه چوبی درست کنم. به پقالی سرگرم می وقتیم و با پرداخت مبلغی امکان می یافتیم که از چوب های گرد سفید چهار حلقه چرخ ابره کنیم تا با نصب آنها در زیر یک جعبه چوبی، چهار چرخه بسازیم. چوب های گرد سفید قطعات یک متر و یا دو متری تنه درختان تیریزی بود که بقالها آنها را با تیشه خرد می کردند و بصورت قطعات نازک و کوچک در می آوردند که به آنها چوب سفید می گفتند. چون در قدیم اجاق ها را با هیزم روشن می کردند، تعدادی از این چوب سفیدها را که زودتر مشتعل می شد کنار هیزم ها در زیر اجاق می گذاشتند و ابتدا آنها را آتش می زدند و بعد بتدریج هیزم ها مشتعل می شدند. خلاصه با درست کردن چهار چرخه، یک بچه کوچک را داخل آن می نشاندیم و دور حیاط می گردانیدیم. از انجام این کار هم خودمان خوشحال می شدیم و هم بچه خیلی لذت می برد. در منزل، این گونه اعمال را داشتیم و برای بازی به کوچه نمی رفتیم.

همیشه در کودکی نرم و ملایم بودم و در برخورد با ادب را رعایت می کردم و سعی داشتیم مودب باشیم. نه مظلوم به معنی ستمکش و توسری خور بودم و نه روحیه تعدی و پر خاشاگری داشتیم. البته گاهی در زندگی حالت تعدی پیش می آمد که ممکن است انسان از صورت معمول بلندتر داد بزند، اما نه به صورت پر خاشاگرانه. چون صحبت از مظلوم به میان آمد، بجاست درباره فرق بین مظلوم و منظم - که در مورد افراد مکلف و بالغ مصداق پیدا می کند - توضیحی داده شود. مظلوم و منظم هر دو مورد ستم واقع می شوند با این تفاوت که وقتی مظلوم مورد ستم واقع می شود، یا قدرت ندارد از خود دفاع کند و یا تمام قدرت خود را بکار می برد ولی موفق نمی شود و ظالم همچنان به ستم خود ادامه می دهد. امام حسین (ع) تمام نیروی خود را برای مبارزه با ستمگران گریلا بکار برد ولی نتیجه نداد و آن حضرت و یارانش مظلومانه شهید شدند. چنین مظلومی در پیشگاه خداوند مقام بسیار ارجمند و رفیعی دارد. ولی منظم با این که قدرت مقابله دارد، در برابر ظلم نمی ایستد و از خود دفاع نمی کند و لذا در اسلام تاکید شده است که منظم نباشید. یعنی تن به ظلم ندهید. در روایت است که خداوند در قیامت هم از ظالم و هم از منظم مواخذه می کند.

گفتند: یا رسول الله این ظالم به خاطر ظلمش مواخذه می شود ولی از کسی که مورد ظلم واقع شده است برای چه؟ فرمود: برای این بود که تن به ستم داده و در مقام دفاع از خود بر نیامده است. منظمی که تن به ستم بدهد و زیر بار ذلت برود، در هر صورت مذموم است. گاهی ممکن است انظلام آن قدر سنگین باشد که شخص ستمکش مستحق عذاب بزرگی الهی گردد. یکی از ادبا در این باره گفته است:

تا چند چو یخ فسوده بودن / در آب چو موش مرده بودن
می باش چو خار حربه بر دوش / تا خرمن گل کشی در آغوش
سستی خلل درونی آرد / بسپیداکشسی زبونی آرد

شاعر دیگری می گوید:

تا کاخ ستم بریاست، بنیان ستم برجاست
پیوسته روا بر ماست، ناکامی و نشادای
گر داد همی خواهی، بیداد مکش ورنه

بیداد کند ظالم، چو تن به ستم دادی
دو بیت معروف از سعدی در گلستان - باب سوم، در فضیلت قناعت است -
که می گوید:

من آن مورم که در پایم بمالند / نه زنبورم که از نیشم بنالند
کجا خرد شکر این نعمت گزرام / که زور مردم آزاری ندارم
سعدی در مصرع اول از بیت فوق می گوید من آن چنان موجود ضعیف و پستی هستم که مردم مانند مورچه پایمالم می کنند. این سخن با منطق اسلام که می گوید خدا در روز قیامت از منظم مواخذه می کند، سازگار نیست. نباید انسان را خود حقیر بشمارد که مانند مور پایمال مردم گردد. انسان باید توانا و برومند باشد.

در بیت دوم شکر می کند، برای این که زور مردم آزاری ندارد! مرحوم

شهید آیت الله مطهری رضوان الله علیه، روزی به منزل من آمدند. آقایان دیگر هم حضور داشتند و به مناسبتی در اطراف این ابیات بحث شد. شهید مطهری فرمودند: یکی از ادبا این ابیات را خوب تلقی نکرده و چنین گفته است:
نه آن مورم که در پایم بمالند / نه زنبورم که از نیشم بنالند
چگونه شکر این نعمت گزرام / که دارم زور و آزادی ندارم
انسان مورم باید این طور باشد. با منطق بسیار عالی. معانی ابیات را عوض کرده و گفته است: نه مور ضعیفم که مردم در پایم بمالند، و نه با داشتن زور، مردم آزاری می کنم.

بنابراین، بر طبق آیه «... وَالكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» انسان مورم نباید تن به ظلم دهد و تا جایی که می تواند باید ظلم ظالم را رفع کند و منظم نباشد.

آغاز تحصیل

در زمان کودکی من، به وزارت آموزش و پرورش، «وزارت معارف» می گفتند که خیلی هم وسیع و دامنه دار نبود. در نزدیکی منزل ما دبستانی بود به نام «دبستان توفیق». این دبستان مدیر بسیار بزرگوار و شریفی به نام آقا شیخ محمدرضا توفیق داشت. من هر وقت به یاد او می افتم برایش طلب رحمت می کنم. او مردی درس خوانده و باایمان و با فضیلت و شایسته بود. شش سالم که تمام شد به آن مدرسه رفتم. پس از شش سال که در آنجا تحصیل کردم گواهی نامه ای به ما دادند که عکس شیر و خورشید داشت.

آقا شیخ محمدرضا زیاد مراقب مدرسه و اخلاق بچه ها بود. به طوری که امکان نداشت بچه ای پشت دستی به دیگری بزند، یا کاغذ بچه دیگری را پاره کنند، یا از پستی به او برسند. او مسراقبتش را به نحو مخصوصی اتقا می کرد تا بچه ها مواظب باشند و حرکت ناشایستی از خود بروز ندهند. او در صف بچه ها قسم هایی یاد می کرد که ما تصور می کردیم شدیدترین قسم هاست و او با تاکید بر آن قسم ها می خواهد بگوید اگر بچه ای تخلف کند کیفر خواهد دید. ولی آنچه او می گفت قسم نبود، بلکه جملات و القابی بود که او روی مواظبت شرعی دست کرده بود تا نام خدا را نبرد. هیچ بچه ای هم معنی آن را نمی فهمید.

یک چوبدستی به دست می گرفت، بچه ها را به صف می کرد و می گفت: «به حداد کعبه، سنگ به رودخانه خدا انداخته باشم، زیر دیگ امام حسین را سوزانده باشم که اگر بچه ای تخلف کند چنین و چنان خواهم کرد». خوب می دانیم که «حداد کعبه» همان آهنگر است، «سنگ انداختن به رودخانه خدا» هم نکته خاصی در بر ندارد، چون همه رودخانه ها از آن خداست. «زیر دیگ امام حسین را سوزاندن» همان یلو یختن برای فقر است. اما او اینها را با ژستی می گفت که فوق العاده موثر بود و بچه ها گمان می کردند اینها بزرگترین قسم هاست و لذا حساب کار را داشتند و دست از پا خطا نمی کردند!

این به یک معنی، نوعی مدیریت بود، زیرا او نه خود را به قسم گویی آورده می کرد و حریم مقدس الهی را تنزل می داد، و نه به طور عادی صحبت می کرد که بچه ها جرأت تصور مخالفت بکنند. او بچه ها را این طور تربیت کرده بود و همه مرتب و منظم بودند. علاوه بر این، چند تا بچه را انتخاب کرده بود و بعضی از آیات قرآن را برای آنها تفسیر می کرد، و می گفت هفته ای یک آیه را حفظ کنید. یکی از آنها من بودم که آیاتی از اول قرآن را حفظ کردم و هنوز هم آن آیات را در حافظه دارم.

در مدت شش سالی که من و برادرم در آن مدرسه بودیم خواندن و نوشتن را آموختیم و مقداری اطلاعات به دست آوردیم. وقتی تحصیلات دبستانی ما تمام شد، می بایست وارد تحصیلات صرف و نحو و مقدمات علوم دینی می شدیم. در آن موقع مرسوم بود که نر لسطله و صرف شروع می کردند، و ما هم به همان روال رفتیم. بعضی ها تصور می کنند که علما در آن زمان با رفتن فرزندانشان به مدارس دولتی مخالفت می کردند. نه، این طور نبود که با مطلق مدارس دولتی مخالف باشند.

مرحوم آقا شیخ محمدرضا توفیق که مدرسه توفیق را داشت، معامله به سر و مورد اعتماد همه علمای محل بود. شاید آقایان علمای آن محل همه به او در نماز اقتدا می کردند. به همین جهت چون پدرم این را می دانست و او را می شناخت، به اتکاء جنبه های معنوی و فضیلت او مرا به آنجا فرستاد. از هم شاگردهای آن مدرسه فقط برادرم مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم را به یاد دارم. در آن زمان ها علوم جدید به صورت قلمی معمول نبود و حتی رجال سیاسی نیز اگر می خواستند تحصیل کنند با از رشته فلسفه و عرفان و کتابهای بوعلی استفاده می کردند و یا از کتب فقهی فقها مطلقاً را فرا می گرفتند. حتی افرادی مثل قوام السلطنه و موتمن الملک هم مقداری عربی خوانده بودند و با دروس دینی اهم از معقول و منقول آشنایی داشتند. در زمانی که مستجدین می باید درس عربی می خواندند تا پاسوا شوند، اگر پدر یک روحانی هم می خواست درس بخواند حتماً می بایست عربی بخواند تا پاسوا شود. به همین جهت من نیز به دروس دینی رو آوردم.

تحصیل علوم دینی

در زمانی که می خواستم شروع به خواندن صرف و نحو کنم یک

شب جمعه، صبح جمعه، عصر جمعه، شب پنجشنبه، و گاهی ماهیانه وعده می‌دادم. در تهران روضه‌های ماهانه خیلی معمول بود و امروز هم پیش و کم هست.

در این مجالس که عموماً خانوادگی و زنانه و بعضی هم مجالس فرهنگی مردانه بود، مانند سایر منبرها دعوت می‌شدم و برای من بسیار مفید بود. زیرا برای هر کاری بخصوص سخنرانی، آن هم بدون نوشته، تمرین فراوان لازم است تا انسان بتواند به طور مرتب صحبت کند.

در آن زمان پول خیلی کمیاب بود و ارزش داشت. به منبرهای بعضی مجالس یک قرآن می‌دادند، آن هم به این صورت بود که وقتی واعظ منبرش تمام می‌شد، می‌نشست. پاتی مجلس دستور می‌دادند یک استکان چای

می‌آوردند که در سینی کوچک قرار داشت و در کنار نعلبکی یک قرآن می‌گذاشتند که همان پول یک منبر بود. البته آنها پول زیادتری برای منبر بیشتر، مثلاً سه روزه یا پنج روزه، و یا دهگی می‌پرداختند. بعضی را که احترام می‌کردند، منبری دو قرآن می‌دادند، ولی به بعضی از منبری‌ها حتی آنها که سن بالاتری داشتند، همان یک قرآن می‌دادند. من این امتیاز را داشتم که دو قرآن دریافت می‌کردم و آنها برای منبر اهمیت قائل بودند، هر چند من هم از منبر یک قرآن آغاز کرده بودم.

رفتن به قم برای ادامه تحصیل

چون کارم را بر اساس منبر قرار داده بودم، لازم دانستم مدارج دروس سطح و خارج را به مقداری که منبر نیاز داشت، یعنی آگاهی کامل از شئون دینی طی کنم. حدود نیازم در امر سخنرانی، این بود که فروع فقهی را درک کنم و با فتاوی فقها و نحوه کار آنها آشنا باشم تا در مواقع لزوم بتوانم راجع به آنها سخن بگویم یا جواب مردم را در آن حد بدهم.

برای تأمین، چند ماهی به قم رفتم. ولی چون آب قم شور و هوايش بسیار گرم بود، وضع مزاجم را دگرگون کرد و نتوانستم بمانم. به همین جهت درسهایی که تعطیل شد به تهران برگشتم. تا هم به تحصیل ادامه دهم و هم به کار منبرم برسم.

رفتن به قم هم در ارتباط با آقایی به نام شیخ ابوالقاسم ربیعی اصل روضه‌سین بود. ایشان بعد از آن که مرحوم آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری به قم آمدند، به این شهر مقدس وارد شد. در رودسر از روحانیون شهر بود، و به منظور تکمیل تحصیل می‌خواست با زن و فرزند به طرف قم حرکت کند چون با پدرم دوست بود، مقصد و مقصودش را به پدرم اطلاع داد. پدرم به مادرم گفت حال که آقا ابوالقاسم می‌خواهد به قم برود، خوب است که فلاتی هم با ایشان برود.

ولی آقا شیخ ابوالقاسم ربیعی به تهران آمد، پدرم به ایشان گفت منزلی اجاره کنید که بتوانید یک اتاق آن را هم به فلاتی بدهید و او تحت مراقبت شما باشد. آقا شیخ ابوالقاسم هم منزلی مناسب اجاره کرد و برنامه عیناً عملی شد.

با این که صلاحیت حضور در جلسه درس خارج مرحوم آیت‌الله العظمی حائری را نداشتم، اما چون خیلی جوان و پراحماس بودم، گاهی در رهگذر در دوشان شرکت می‌کردم. یکبار هم مرحوم حاج شیخ عبدالکریم به منزل آقا شیخ ابوالقاسم تشریف آوردند. علت هم این بود که پدر آقا شیخ ابوالقاسم - از محترمین تجار رودسر - فوت کرده بود و مرحوم حاج شیخ برای تسلیت به خانه او آمدند. در آن جلسه مرحوم حاج شیخ مرا دیدند و از آقا شیخ ابوالقاسم پرسیدند که ایشان کی هستند؟ آقا شیخ ابوالقاسم گفت: ایشان پسر آقا شیخ محمدرضا تنکابنی هستند که با من برای ادامه تحصیل به قم آمده‌اند. مرحوم حاج شیخ که خیلی مؤدب بود و پدرم را می‌شناخت، با احترام خاصی با نام ایشان برخورد نمود.

در آن موقع اغلب با یک نفر طلبه اصفهانی به نام آقا مهدی که در مدرسه دارالشفاء^۷ حجره داشت و بسیار فهیم بود مباحثه می‌کردم، ولی بعد که به تهران آمدم دیگر از او اطلاع نیانتم.

اشتغال به منبر و استقبال روزافزون مردم

استقبال و توجه مردم نسبت به منبرم بسیار بود. به یاد دارم که مجلس دهگی نسبتاً بزرگی در یک تکیه داشتم. این تکیه در کنار معبری بود که روبروی قهوه‌خانه‌ای قرار داشت. همین که منبر من شروع می‌شد، قهوه‌خانه

بکلی تخلیه می‌شد و غیر از دو سه نفر از کارگران، دیگر کسی در آن نمی‌ماند و همه در مجلس سخنرانی حاضر می‌شدند. این قضیه سابقه زیاد داشت.

در سنین جوانی من، مرحوم طبسی^۸ به تهران آمد و طرز منبرش که تکیه به صوت بود خیلی مورد علاقه مردم واقع شد. اقصاد زیاد اجتماع می‌کردند. در مجلسی که او منبر می‌رفت، معمولاً منبری‌های دیگر مورد توجه نبودند، ولی در بعضی مجالس از من دعوت می‌کردند که قبل از آقای طبسی منبر بروم. من نیز اجابت می‌نمودم و در آن مجالس شرکت می‌کردم و مردم هم به سخنانم گوش می‌دادند.

روحانی به نام آقا شیخ محمد رشتی در نزدیکی همان مدرسه ما منزل داشت. محل درآمد و اداره زندگیش، تدریس ادبیات در منزل بود. این آقای رشتی مردی بود که صرف و نحو را مثل و جنگ حفظ کرده بود. ما هم به درس او رفتیم.

پدرم برای درس من و برادرم به او حقوق می‌داد که البته حقوق کسی بود. فرض کنید ماهی پنج ریال برای من و پنج ریال برای برادرم. بعد هم نزد اساتید دیگری در بعضی از مدارس رفتیم و از آنها استفاده کردیم. وقتی ادبیات می‌خواندیم، به «مدرسه حاج ابوالفتح» که نزدیک منزل ما بود می‌رفتیم. بعد از اینکه از ادبیات فراغت پیدا کردیم، می‌بایست معانی و بیان بعضی کتاب «مطلوب» را فرا می‌گرفتیم.

در آن زمان یک نفر در تهران به نام آقای میرزا یونس قزوینی در رشته معانی و بیان خیلی خوب و قوی بود و متین هم درس می‌گفت. خاطراتی هم از او به یاد دارم. چپ می‌کشید و لعل سیگار و قلیان نبود. در تدریس هم سبک خاصی داشت. اگر سؤال طلبه‌ای با اصول و اساس بود، به ذلت گوش می‌داد و جواب می‌گفت، ولی اگر سؤال بی‌اساسی می‌کرد، می‌گفت: «فستجنلی دلک هباه منثوراً» یعنی که یاوه گفتی و همه دانستند که یاوه گفته‌ای!

بعد از ادبیات، فقه و اصول را شروع کردیم. دو نفر استاد را برای این درسها یافتیم: آقا شیخ محمدعلی کاشانی در مدرسه عبدالله خان، و آقا شیخ مهدی در مدرسه محمدیه. ما نزد این دو نفر درس فقه و اصول خواندیم. همین طور قدم به قدم جلو آمدیم تا به آنجا رسیدیم که توانستیم در درس پدرمان شرکت کنیم. پدرمان هم «سطح» درس می‌گفت و هم «درس خارج» داشت. ما در درس سطح پدرمان شرکت کردیم. ایشان سطح فواتین و شرح لیمه را درس می‌داد. من و برادرم خدمت خود ایشان تحصیلاتی کردیم. بعد هم مقداری در بحثهای فلسفه وارد شدیم.

مدرسین فلسفه مرحوم آقا میرزا مهدی آشتیانی^۹ آقا شیخ ابراهیم امامزاده زیدی^{۱۰}، آقا سیدکاظم عصار^{۱۱}، و آقا میرزا طاهر تنکابنی بودند. در درسهای آن اساتید شرکت نمودیم و قسمت‌های مختلفی از فلسفه را نزد آنان استفاده کردیم.

زمینه برای منبری شدن

در خلال این احوال همان طور که اشاره کردم، مادرم مسئله منبر رفتن مرا پیش آورد که در نتیجه، خط من و برادرم از هم جدا شد. مرحومه مادرم روی علاقه شدیدی که به حضرت امام حسین علیه‌السلام داشت، به پدرم گفت که فلاتی باید منبری شود. پدرم می‌گفت آنها باید درس بخوانند و این یا منبر جمع نمی‌شود. مادرم می‌گفت: نمی‌شود که یکی از بچه‌های من در خدمت حضرت امام حسین علیه‌السلام نباشد؟ پس باید حتماً منبری شود. خلاصه پدرم از یک طرف می‌گفت باید تحصیل من ادامه بیدانند، و مادرم از طرف دیگر اصرار داشت که باید منبری شوم. سرانجام توافق کردند که ما بچه‌ها به گفته پدرمان از روز شنبه تا غروب چهارشنبه‌ها در اختیار درس و بحث و مدرسه باشیم، و از صبح پنجشنبه و شب و روز جمعه من در اختیار منبر باشم. پدرم افزود که در وسط هفته آن که منبری است نباید منبر برود و بایستی به تحصیل ادامه دهد. مطالعه او هم باید هر شب در حضور خود من باشد تا بدانم جایی برای منبر نرفته است!

پدرم در مقابل بوی چراغ نفتی لامپا خیلی حساسیت داشت، و نمی‌توانست با چراغ لامپا و لوله‌های لامپایی مطالعه کند. لاله‌ای تهیه کرده بود، و یک شمع گچی در داخل آن می‌گذاشت و روشن می‌کرد. با شعله این شمع خود ایشان مطالعه می‌کردند، و ما دو برادر هم در کنار ایشان مطالعه می‌کردیم. گاهی برای حل مشکل سئوالی از ایشان داشتیم، و گاهی هم ایشان فراغت پیدا می‌کرد، و از ما سئوالاتی می‌نمود. رویه‌سرفته، مرحوم پدرم خیلی مراقب درس و بحث ما بود.

تشویق پدر و مادر

دهها بار اتفاق افتاد در مجلس مهمانی که علماء بودند و پدر و عمویم نیز حضور داشتند، منبر رفتم. بنابراین پدرم منبر مرا بسیار می‌دید. در عین حال که تشویق می‌کرد، مراقب درس خواندن و تحصیلات من هم بود. مرحومه مادرم که آن همه اصرار داشت و پافشاری می‌کرد تا من منبری شوم، پای منبرم حاضر می‌شد از این که فرزند او منبر می‌رفت بسیار خوشحال بود. بارها در مجالسی که در خانه بستگان بود می‌آمد و مشتاق بود. حتی گاهی در مجلسی هم که با صاحب آن سابقه دوستی نداشتم، به عنوان یک مستمع شرکت می‌کرد.

از همان آغاز که منبرم مورد استقبال مرد و زن واقع شد، خانها به منزل پدرم می‌آمدند و نزد مادرم از من تعجب می‌کردند، و ایشان هم به دلیل آن که در این امر جدید کرده بود، شکرگزار و مسرور بود.

قرآنی فنی‌چی هر منبر

من منبر را از لول و به اصطلاح سربازی از سفر شروع کردم. بعد از چند منبر که عبارات کتابهای فارسی را حفظ می‌کردم و عیناً بیان می‌داشتم، خودم هم ذوق به خرج می‌دادم و مطالب را با زحمت زیاد مرتب می‌کردم. بعد از چندی، همزمان با ادامه تحصیل، رفته رفته در ایام هفته، منبرهای خانگی متعدد در

چون از اوائل کار منبر، توجه مردم نسبت به من زیاد بود، موجب تشویق گردید. در واقع بخشی از موفقیت من در امر منبر، سرهون همان استقبال فراوان مردم بود. در زمانی که منبر را آغاز کردم راهنما و استادی نبود که برنامه‌های دقیق منبر را از او فرا گیرم. البته در آن زمان چندین نفر منبری معروف بودند، از جمله آقایان حاج شیخ محمد سلطان^۹، آقا سید کاظم درویش^{۱۰}، آقا میرزا محمد همدانی^{۱۱}، حاج میرزا عبدالله صیوحی^{۱۲} و آقا سید یحیی یزدی^{۱۳}.

من برای آموختن منبر مکرراً در ماه رمضان و محرم و صفر به مجالس آنان می‌رفتم و سخنانشان را می‌شنیدم، ولی اغلب بدون گرفتن نتیجه و بهره‌ای از مجلس خارج می‌شدم. بعضی از آنها آیه‌ای در آغاز سخن می‌خواندند و سپس مطالبی غیر مفید برای جمع حاضر، بیان می‌کردند. برخی از آنان در ادای سخن، استادی توانا بودند و به سخنوری شهرت داشتند.

عدم‌ای هم دارای آهنگی گرم و صدای جذاب بودند. گاهی تاریخ می‌گفتند و گاه شعری می‌خواندند و گاه سخنان عادی را با آهنگ ادا می‌کردند. محتوای منبر بعضی هم مطالب کلامی و فلسفی بود. من که چیزی نمی‌فهمیدم، مردم عوام هم به طریق اولی چیزی دستگیرشان نمی‌شد. بعضی دیگر محتوای منبرشان اغلب خطابه‌های تند و یا قصه‌های خنده‌آور بود.

از طرفی شرکت مردم در اینگونه مجالس انگیزه‌های مختلفی داشت: جمعی روی عادت در ماههای رمضان، محرم و صفر به مجالس می‌رفتند، گروهی صرفاً برای وقت گذرانی در مجالس شرکت می‌کردند، بعضی هم فقط پای منبرها می‌خوابیدند.

خلاصه منبرها، مردم شایسته و بیدار دل و مؤمن واقعی تربیت نمی‌کردند، مگر خیلی نادر، اما بعضی که با اخبار اهل بیت (ع) سر و کار داشتند - مثل مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی^{۱۴} (رضوان‌الله علیه) و کسانی همانند او - منبرشان مفید و آموزنده بود و با ذکر روایات مردم را به راه سلامت و پاکی سوق می‌دادند. اما همه منبری‌ها نمی‌توانستند درباره برخی اخبار مورد نیاز و شرح و تفصیل آنچه برای مردم آموزنده است، سخن بگویند.

امام صادق (ع) می‌فرماید: «العلم بزمانه لا تهجم علیه اللوایس»^{۱۵} کسی که عالم به زمان خود باشد مورد هجوم اشقیات واقع نمی‌شود. این روایت و سایر روایات نظیر آن که در کتب اخبار آمده و اولیاء دین از شناخت زمان سخن گفته‌اند، برای پرورش افکار به مقتضای زمان بسیار میدان سخن دارد، ولی وعظ آن زمان از عهده بر نمی‌آیند و نمی‌توانستند افاق وسیع این روایت و نظایر آنرا به مردم بفهمانند و زمینه رشد و تعالی شنوندگان را فراهم آورند.

سخنگوی باشد زبان زمان

که حال زمان را بود ترجمان

زمان را کسی ترجمانی کند

که با منطقش همزبانی کند

درخت کهن گایدش بوی مرگ

به پیوند تو، نو کند بار و برگ

کهن تا نگشتی نو آموز باش

به هر روز دانی آن روز باش

من از همان زمان که پای منبرها می‌رفتم، دچار تضاد فکری می‌شدم و با خود می‌گفتم اگر منبر آن بوده که پیغمبر اکرم (ص) می‌رفتند و مردم را از تمام جهات می‌ساختند، پس اینها چیست؟ و اگر منبر آن است که اینان می‌روند، چرا نتایج مطلوب عاید نمی‌گردد؟

من از همان زمان متوجه شدم که آن منبرها چنان نیست که باید باشد. اولیای اسلام مردم کثیری را ساخته و چه فداکارانی را که از میان آنها به میدان جنگ و جهاد فرستاده‌اند، ولی این منبرها چرا نمونه‌های آنها را نمی‌سازد؟

بارها به خود می‌گفتم نمی‌دانم عیب این منبرها چیست؟ نهایتاً گفتم باید ببینیم پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) در این خصوص چه گفته‌اند و چه رهنمودهایی به ما داده‌اند. پس از آن که مدتی به مطالعه اخبار و احادیث پرداختم، دیدم اصلاً روش پیغمبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام در مسلمان سازی غیر از راهی است که این وعظ می‌روند. اینها چیزهایی می‌گویند که عملاً هیچ فایده‌ای برای مردم ندارد. مثلاً واعظی

در منبر می‌گفت من امسال در ماه مبارک رمضان می‌خواهم توحید بگویم. اما بجای آنکه برای گفتن توحید نخست در اثبات خدا، آیات الهی، دقایق خلقت، و بعد در علم خدا، اراده خدا، قدرت خدا، فرق بین صفات ذاتی و افعالی خدا و ... صحبت کند، یکباره این آیه را می‌خواند: «شهدالله انه لا اله الا هو» و ترجمه فارسی می‌کرد و می‌گفت مردم خدا برحق است و تردید نکند و دیگر توضیح و استدلالی را لازم نمی‌دید. یا واعظی دیگر به منبر می‌رفت و مثلاً

در یک ماه رمضان، سی روز مردم را معطل می‌کرد و یک سلسله مطالب می‌گفت که ربطی به زندگی مردم نداشت و انسان‌ساز نبود.

حتی وقتی واعظی به دلیل این که مردم عادت داشتند با انگشت حساب کنند، در منبر می‌گفت خداوند فرشته‌ای خلق کرده است که هزار دست دارد و در هر دستی صد هزار انگشت دارد، و در هر انگشتی صد هزار بند انگشت، و او حساب اعمال بندگان را یا بندهای انگشتان خود منظور می‌کند. این سخنان چه اثری در تربیت مردم می‌توانست داشته باشد؟

من حیث المجموع متوجه شدم منبر باید حاوی تعالیم الهی در ساختن عقائد، اخلاق، اعمال و زندگی مردم باشد و این مطلب در خلال روایات بسیار آمده است. نتیجه این تشخیص آن شد که مسیر منبر را از وضع عادی خود به جهت دیگری سوق دادم و این امر موجب استقبال گرم شنوندگان گردید و آنچنان شد که مجلس شورای ملی آن روز که در سه روز آخر دهه سوم ماه صفر مجلس عزاداری تشکیل می‌داد و از وعظ معروف دعوت می‌نمود، مرا در سن نوزده سالگی و در دو سال بیایی جهت سخنرانی دعوت کرد.

توضیح اینکه در آن زمان، مردم مرا با نام «شیخ محمدتقی» می‌شناختند، زیرا هنوز شناسنامه و نام فامیلی، مصوب و اجرا نشده بود و افراد تنها با نام و بدون ذکر نام خانوادگی شناخته می‌شدند.

از دواج و تشکیل خانواده

سال ازدواجم را بخاطر ندارم، لیکن با توجه به اینکه اولین فرزندم شصت و شش سال دارد، علی‌القاعده در حدود ۲۲ یا ۲۴ سالگی ازدواج کردم. همسرم خدیجه خانم، دختر عموم - مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدحسین تنکابنی - و تنها همسر من و مادر همه فرزندانم بود. ایشان در بیت روحانی متولد شده و پرورش یافته بودند و معلومات و اطلاعاتی را که برای یک زن مسلمان جهت رفاه و تعالی معنوی و نیز برای پرورش فرزندان شایسته و لایق لازم است، دارا بودند.

چون در گذشته، افراد متدین، بدلیل نگرانی از نفوذ فرهنگ غرب و برنامه‌هایی که برای تضعیف مبانی مذهبی در بین جوانان اعمال می‌شد، دخترانشان را برای تحصیل به مدارس دولتی نمی‌فرستادند. لذا مرحوم عموم نیز دخترانش را برای تحصیل به مدارس دولتی نفرستادند، بلکه آنها خود را در خانه فراگرفتند.

همسر، قرآن کریم و کتب ادعیه را به خوبی می‌خواندند و از تعالیم عالیله اسلام و مسایل مذهبی و شرعی آگاهی کامل داشتند. حتی در بعضی از مواقع، زنان مسلمان به ایشان مراجعه می‌دند و سئوالات مذهبی خود را می‌پرسیدند.

هرچه از عمر بیشتر می‌گذرد، ارزش معنوی، روحانی، تقوی و فضیلت همسر بیشتر در نظر من جلوه می‌کند. یکی از صفات بسیار عالی که ایشان داشتند، علو همت و بلند نظری بود. یکی از نمونه‌های آن رامی‌گویم: یک چشم ایشان در این اواخر آب مروارید آورده بود که باید عمل می‌شد. قرار شد چشم پزشکی معروفی که در یکی از نهادهای دولتی هم کار می‌کرد، عمل جراحی را انجام دهد. بنا بر توصیه رئیس آن نهاد، آقای دکتر برای عمل، وجهی دریافت نکرده بود. وقتی خانم شنیدند، ناراحت شدند و گفتند من حاضر نیستم پزشکی، چشم مرا با توصیه، مجانی عمل کند. حالاً که پول نمی‌گیرد، یک فالچپه کوچک خریداری کنیم و بتوان هدیه برای او بفرستیم. همین کار را هم کردیم.

این یک نمونه از مستغناه طبع و عزت نفس ایشان بود. در برخوردها، کمال احترام را به یکدیگر می‌گذاشتیم. عز و عزت هر دو پیش یکدیگر بسیار محفوظ بود. ایشان هر وقت مرا صدا می‌زدند «آقا» خطاب می‌کردند. من هم هر وقت ایشان را صدا می‌زدم، «خانم» خطاب می‌کردم. این یکی از ارکان حفظ محبت و احترام در خانواده است. یعنی رعایت احترام شخصیت زن توسط مرد و مرد توسط زن.

ایشان در حوادث و مصائبی که در طول زندگی من اتفاق افتاد، خود را شریک می‌دانستند. در مواقعی که زندانی شدم و یا در مواردی که منبرم ممنوع می‌شد، از روی صفا و صمیمیتی که داشتند، هم دردمن بودند و تاثرات درونی خود را اظهار می‌کردند. خلاصه، روابط معنوی ما، همه جانبه بود و در شادی و غم یکدیگر شریک بودیم. حتی بعضی از عوارض مزاجی که ایشان در طول زندگی به آنها مبتلا شدند، معلول تاثرات و تأملات روحی ناشی از حوادث و پیش آمدهای مربوط به من بود.

همسر بزرگووارم، فرزنداناش را هم خیلی خوب تربیت کردند. آنها را با ایمان و اعتقاد راسخ تربیت نمودند. مراقبت داشتند که بچه‌ها نماز و روزه و امور دینی را به موقع انجام دهند. در امر تحصیل آنها هم کاملاً مراقب بودند. مواظبت داشتند بچه‌ها یک کلمه دروغ و یا یک کلمه خلاف حقیقت نگویند. از نعمت‌های بزرگ الهی برای من همین بچه‌ها هستند. تربیت دقیق و

درست آنها را مدیون مادرشان می‌دانم. برای اینکه من اغلب در منزل نبودم و مشغله فکری و کار من در امر منبر متمرکز بود. این مادر بود که مسئولیت تربیت و مراقبت از بچه‌ها را برعهده داشت.

ایشان در شب عیدنظر سال ۱۳۶۸ شمسی از دار دنیا رخت بر بستند. جنازه ایشان طبق وصیت به قم حمل گردید. چون تمایل نداشتند که در مقبره و درجای مسقف دفن شوند، لذا در محوطه باز قبرستان حاج شیخ و در کنار قبور سایر مسلمانان به خاک سپرده شدند. رحمة الله علیها.

شماره از دوام پنج پسر و یک دختر است. هیچ یک از پسرانم مجلس به لباس روحانیت نیستند. چون اگر می‌خواستند روحانی شوند، قاعدتا باید منبری و سخنران می‌شدند. من آنها را آزمایش می‌کردم و می‌دیدم آن آهنگ گرم و موثر در ساختمان طبیعی آنها نیست. لذا ممکن بود از اینکه نمی‌توانند از پدرشان بالاتر بزنند و بالااقل هم سطح پدرشان باشند، متاثر شوند. در حالیکه سرعت انتقال آنها در رشته‌های تخصصی و شغلی خودشان بالاتر است. به هر حال، همه بحمدالله در کار خودشان موفق هستند و امیدوارم گه همواره با تأیید الهی در انجام وظایف دینی و دنیوی خود قرین با موفقیت باشند.

پاورقی:

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۲۴: آنهایی که در حال گشایش و ننگدستی از مال خود به فراق اتفاق کنند و خشم و غضب (خویش) فروشانند و از (بدی) مردم درگذرند (چنین مردمی نیکوکارند) و خداوند دوستدار نیکوکاران است.

۲- میرزا مهدی آشتیانی از اساتید بزرگ حکمت، فلسفه و عرفان بود. وی در سال ۱۳۰۶ قمری در تهران به دنیا آمد. بعد از فرا گرفتن عارم عقلی و نقلی در تهران، برای تکمیل تحصیلات در سال ۱۳۲۷ قمری عازم نجف اشرف شد و در نزد اساتید بزرگ آن زمان تلمذ نمود. پس از سفرهایی به اروپا و کشورهای اسلامی در حوزه علمیه قم به تدریس مشغول شد. وی در سال ۱۳۷۲ قمری در سن ۶۶ سالگی در تهران وفات کرد. جنازه‌اش را به قم منتقل کردند و در مسجد پالاس دفن نمودند.

۳- حاج شیخ ابراهیم تهرانی، معروف به امامزاده زیدی در مسجدی به همین نام اقامه جماعت می‌کرد و درس اخلاق می‌گفت. وی مردی زاهد و عارف بود. در حدود سال ۱۳۵۸ قمری در تهران درگذشت و در قبرستان حائری قم دفن شد.

۴- سید کاظم عصار از استادان برجسته علوم معقول و منقول بود. در تهران، اصفهان، نجف و سایر نژاد اساتید بزرگ تلمذ کرد. سپس به تهران آمد و به تدریس حکمت و فلسفه در دانشگاه تهران پرداخت. وی در سال ۱۳۵۳ شمسی در سن ۸۹ سالگی در تهران درگذشت و در مقبره ابوالفتح رازی در جوار حضرت عبدالعظیم (ع) دفن شد.

۵- میرزا طاهر تنکابنی از استادان معقول و منقول بود. وی سالها است ریاست دادگاههای شهرستان و ریاست دادگاههای استان و مستشاری دیوان عالی کشور را برعهده داشت. در سال ۱۳۱۱ شمسی دستگیر و از تدریس در دانشکده معقول و منقول محروم شد. در ۱۴ آذر ۱۳۲۰ شمسی در سن ۷۸ سالگی در تهران درگذشت و در این بابویه دفن شد.

۶- ورود ایشان در ۲۲ رجب سال ۱۳۲۰ قمری برابر با ۱ فروردین ۱۳۰۱ شمسی بود.

۷- مدرسه دارالشفاه از مدارس علمیه قم و متصل به مدرسه فیضیه است. این مدرسه در زمان فتحعلی شاه قاجار (۱۲۱۱-۱۲۵۰ ق) بنا گردید.

۸- شیخ غلامرضا طبسی از واعظ نامدار ایران بود که به طلاق لسان و ملاحظت بیان شهرت داشت. وی در حوزه علمیه قم تحصیل کرده و در تهران، مشهد، همدان و دیگر شهرها منبر می‌رفت و آوازه منبرش همه جا طنین انداز بود. سرانجام در راه مشهد به تهران و در حوالی سبزوار به سال ۱۳۴۳ شمسی وفات یافت. جنازه‌اش را به مشهد بردند و در مقبره پیرپالان دوز دفن کردند.

۹- شیخ محمدسلطان الواعظین، مشهورترین واعظ اواخر دوره قاجار بود. منبرهای موثرش نقش مهمی در بیداری افکار مردم داشت. سالها در مشهد، تهران و قم منبر می‌رفت. وی در اول آذر ۱۳۳۰ شمسی درگذشت.

۱۰- آقا سید کاظم درویش از واعظ تحصیلکرده معروف اواخر قاجار و دوره رضاخان بود. وی ضمن سخنان خود جملاتی به شکل طنز بیان می‌کرد، بطوریکه مستمعین تبسم می‌کردند و گاهی می‌خندیدند و همین امر جاذبه‌ای در بین مردم ایجاد کرده بود. (ف)

۱۱- آقا میرزا محمد ثابتی همدانی، از علمای معروف قم و همدان بود. وی در سال ۱۳۱۵ قمری در یکی از روستاهای همدان به دنیا آمد. پس از گذراندن مراحل مقدمات و سطح در همدان، برای ادامه تحصیل به تهران و سپس به قم آمد و از درس استادان معروف آن زمان مانند حاج شیخ علی مدرس، حاج شیخ عبدالتی نوری و آیت‌الله حائری بهره‌مند شد. در سال

۱۳۱۵ شمسی به دعوت مردم همدان به آن شهر رفت. وی در دی ۱۳۲۴ شمسی در سن ۵۱ سالگی درگذشت و در شهر قم دفن شد.

۱۲- میرزا عبدالله صیومی از علما و خطبای مشهور تهران در دوره قاجار بود. وی ریاست خطبای تهران را داشت و از شاگردان میرزا شهید حاج شیخ فضل‌الله نوری بود. او پس از چند سال بیماری در سال ۱۳۷۰ قمری در سن ۸۰ سالگی درگذشت و در نجف اشرف دفن شد.

۱۳- آقا سید یحیی یزدی از واعظ نامی زمان خود بود. وی در تهران، مشهد، قم و یزد منبر می‌رفت و علاقمندان زیادی داشت. او پس از ۱۳۶۲ قمری در یزد درگذشت و در همانجا دفن شد.

۱۴- حاج شیخ عباس قمی، از علما و محدثان بزرگ معاصر بود. وی در حدود سال ۱۲۹۰ قمری، در شهر قم به دنیا آمد. دروس مقدمات و سطح را نزد علمای قم خواند و در سال ۱۳۱۶ قمری عازم نجف اشرف شد و ملازم محدث معروف حاج میرزا حسین نوری گردید. پس از درگذشت مرحوم نوری در سال ۱۳۲۲ قمری وی به ایران آمد و در قم به وظایف علمی پرداخت. در سال ۱۳۳۱ قمری به مشهد مقدس مشرف گردید و تا هنگام ورود آیت‌الله حائری به قم در سال ۱۳۴۰ قمری در آن شهر به تالیف و تصنیف و منبر مشغول شد. پس از آن به مدت ده سال با آیت‌الله حائری همکاری نمود و در سال ۱۳۵۰ قمری بار دیگر به نجف اشرف عزیمت کرد تا اینکه در اول بهمن ماه ۱۳۱۹ شمسی در نجف اشرف درگذشت و جنب استادش محدث نوری در ایوان صحن مبارک دفن شد.

نمایه